

ثانی و کاف نام بد و نوح پیغمبر است و او را مکان هم میگویند بیانی نیز می گویند که لام با نون مثل بن خوزه  
لغت کتابت بفتح اول بروزن انبان زنی را گویند که از فحشکی و فاحشکی گذشت بقیادت و قوادکی مشغول باشد یعنی کتیرها  
و دختر خانها هم رساند و فحشکی اندازد و بضم اول نام دهی است از اصفهان کتیر بفتح اول بروزن سخن مردم قوی همکل و فریبگو  
و ناموار باشد و بعضی کتل و سرین هم آمده و بضم اول و ثالث نیز گفتند کتیر بفتح اول بروزن اندک نام سقایی بوده بسیار گرم در  
بهرام کور و بهرام راهما کرد و بهرام تمام مال و اسباب بر اهام بهر گو را باوراد و بضم اول مردم فریبور پر گوشت و ناموار باشد کتیر  
بضم اول و سکون ثانی و ثالث بوا و بجهول رسیده و بسین بنقطه زده اندرون دهان را گویند یعنی کور و بگرد رخسار از جانب درون  
کتیر بفتح اول و ثالث بروزن اسب هر چیز گردد و در باشد مانند سب و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول یعنی فریب است  
که در مقابل لاغراست و بزرگ را نیز گویند که نقیض کوچک است و بهندی یعنی دراز باشد که در مقابل کوتاه است کتیر  
سکر با سز بنقطه بروزن رخند کر نام کوهی است در ولایت مازندران نزدیک بگرد کوه کتیر بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی خرام است  
و ان رفتاری باشد از زوز و غزه و بعضی پرون کشیدن و پرون بردن چیزی هم هست از جانی بجا و بعضی بر کشیدن و آنچه هم  
و این معنی بکسر اول نیز درست است و امر این معنی هم هست یعنی پرون کش و پرون بر و پرون برون و بضم اول لب را گویند و بعضی  
خوانند و بعضی اندرون رخساره باشد که گرد بر گرد دهانت از جانب درون و بعضی گویند پرون روی است یعنی بر روی و پاره  
از روی و تمام چانه و رخ و مردم مثل را نیز گویند یعنی شخصی که دست و پای او از کار افتاده باشد کتیر بفتح اول بروزن فغان نام  
ولایتی است در صفاها که در اینجا برنج خوب حاصل میشود و گویند پس بسیار دارد کتیر بفتح اول و جیم و سکون ثانی یعنی لنج است  
که رفتاری باشد از زوز و غزه و خرامی از راه تجر و تکبر و عنایت و پرون بردن و پرون کشیدن چیزی از جانی بجا و بضم اول لب را  
گویند و گرد بر گرد دهان را کتیر بفتح اول بروزن بچیدن یعنی پرون کشیدن باشد کتیر بفتح اول و سکون ثانی و دال  
بمعنی لیس باشد که در مقابل دختر است و آلت ناسل را نیز گویند و بزبان هند هم آلت ناسل را نیز گویند و بضم اول سخنان کزاف  
گفتن و لاف زدن باشد و بعضی ز کیدن هم هست که آهنگ در زربل سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و عصب و امر بد یعنی هم  
بمعنی بلند کنند هوس بفتح اول یعنی لیس آفتاب چرند یعنی لیس و هوس یعنی آفتاب است و نام پادشاهی بوده عظیم الشان در هندوستان  
و باعتبار بر همان آلت که چون پرا عظم باد را و نظر کرد و او حامله شد فارسیان او را لند هور خوانند کتیر بفتح اول  
بروزن جنبیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد از زوز و قهر و غضب و عصب کتیر بفتح اول و سکون ثانی و طای حلی بجا و کشند  
نام لیس یونانست چه شهر یونان منسوب باوست کتیر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست و بعضی اعرج و معبوس  
الرجل خوانند و ماندن قافل را نیز گویند که روز و در روز در راهها و آلت ناسل را هم گویند و بضم اول فوطه و لنگی باشد و بکسر اول  
از خیران باشد تا سرانگستان پای و بعضی کعب را نیز گویند کتیر بفتح اول بروزن غناک سخن زشت و ناخوش را گویند کتیر  
با کاف فارسی بروزن بند راهنی باشد بسیار سنگین که کشتی را بدان از رفتار نگاه دارند و جانی را نیز گویند که هر روز در اینجا مردم  
دهند و لهذا خانقاه را هم لنگر میگویند و بجهول را نیز گویند از سنک و چوب یا خشت و گل که در دروازه بزرگ کتیر و بعضی ضعیف خوانند و بعضی  
نمکین و وقار هم آمده است شخصی را نیز گویند که در مکر و چله و خیرکی در جاده اعلی باشد و هر جا رود سنگینی کند یعنی ناگوار و نادرل جیب باشد  
بر خلاف با و با که مردم سبک روح و دل جیب را گویند کتیر بفتح اول بروزن بهمن بمعنی کسکی و فاقه و دروزه باشد که هندوان موافق  
آین و کیش و ملت خود بجا آورند کتیر بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بوا و رسیده و فتح فوقانی لنگی باشد که حلیت

که در ویثان و فقیران و مردم پسر و پابر میثابندند و بهندی نیز همین معنی دارد **بیان ستمی در لام با و** و **شکل هفتاد و**  
**هشت لغت و کنایت** **کو** بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از علو باشد و بمعنی پشت و بلند می آید است و زرداب را نیز  
 گویند و بر بی صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده است که زبان شفته گویند چه در فارسی با و او بر عکس تبدیل می یابد و نام تصبیه است  
 از سازندگان **کوا** بفتح اول و بر وزن شراره نام تصبیه است در هند و سنان **کواش** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و پیشتر نقطه دار  
 زرد نان تنگ نرم را گویند **کواشکی** بفتح اول و آخر که شبن نقطه دار باشد حلقه است از زردی که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و بر لب سبنا  
 بد نعل گذاشته بتابند تا حرکات ناپسندیده نکند **کوا** بفتح اول و لام بر وزن دواد و شخصی را گویند که بسیار سبک و بی تمکین باشد  
**کوا** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ایچ در رای قرشت مپش رشی را گویند و در بعضی لغت کاد مپش رشی نوشته اند **کوا** بضم  
 اول و فتح بای ایچ در شبن قرشت غله کوفته شده را گویند که هنوز از گاه جدا نشده باشد **کوا** بر وزن توتیا نام غله است که آن زودتر  
 از ماش هضم شود و در نقش از باقلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ بود و آنرا الویام میگویند چه در فارسی با و او را هم تبدیل می یابند و الویام  
 بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد **کوی** بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لویا باشد و آن غله است معروف  
**کوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی برهنه باشد که بی پیرایان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامها لذیذ و طعام در نان تنگ پیچیده  
 و کدو و لقمه بزرگ را نیز گویند و سپر امر و دانه موارد درشت را هم گفته اند **کوت** بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانی  
 باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زد کرم میگویند و بمعنی لغز و چستان هم  
 آمده است **کوت** بضم اول و ثانی الف در آخر همان بمعنی لوز است که گفته شد و همین معنی **کوت** الف ما هوز هم آمده است که لوز به  
**کوت** و **پوت** بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و طعامها و ما کولات و مشروبات **کوت**  
 بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم نام و کلابی است از ایران و با جیم فارسی کاج را گویند که بر بی احوال خوانند و با ثانی معروف  
 بمعنی لوت است که برهنه و عریان باشد **کوت** جیم بر وزن لویا بفتح یونانی بمعنی دراز باشد که بر بی طول خوانند **کوت** بضم  
 بفتح اول و کسر حاء بنقطه و بای فارسی بالف کشیده بمعنی با اشارات و آن دو تخمه کوچک باشد که جولا مکان و بافتند که چون  
 پای راست بر یکی اشارند نصفی از دستها پائین رود و چون پای چپ را برد یکی اشارند نصفی دیگر **کوت** خاموشی بمعنی خاموشی است  
 و لوح را استعاره کرده اند **کوت** و **وزک** کتابه از دنیا رود کار است باعتبار شب و روز **کوت** نا خواننده کتابه از عالم لدنی باشد  
 و آن مخصوص پیغمبران و امامان است **کوت** با اول ثانی کشیده و بجای نقطه دارد که گاه است که در آب روید و از آن حصیر یافتند  
 در خراسان بدان خرزبه آنک گفتند و در هند و سنان بفیل دهند و بمعنی کوز هم آمده که مردم پشت خنده باشد **کوت** با ثانی مجهول بد  
 سوزن بمعنی ماه است که بر بی فرخوانند **کوت** بفتح اول و دال ایچ و سکون ثانی بمعنی کوره است و آن سبیدی باشد در آن کپوه دراز کنند  
 و بر پشت گرفته بجای ما برند و در نای آنرا بر چار و ابار کنند **کوت** با ثانی مجهول بر وزن مورد می را گویند که از اسباب کده باشد و بمعنی سیلاب  
 هم بنظر آمده است و نوعی از پنبه باشد و آنرا از آب پنبه رانه مانند پنبه میزند و ماست چکیده را هم میگویند و بمعنی پشم و پشم هم آمده است  
 و کان حلاجی را نیز گفته اند و نام شهر مدینه هم هست و نوعی از مردم صحرائین باشد **کوت** با ثانی مجهول بر وزن نور پنبه را گویند و آنرا  
 دله پنبه خوانند **کوت** بضم اول و ثانی مجهول و فتح نون و کاف و بزر و عن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که دروغ و غیره  
 بدان کنند **کوت** با ثانی مجهول بر وزن زرد آور بمعنی لوزانک است که در روغن و ظرف برنجی باشد که دروغ و امثال آن در آن کنند  
**کوت** با ثانی مجهول بر وزن خوب کان حلاجی باشد و نوعی از پنبه کان دار هم هست **کوت** با ثانی مجهول بر وزن هوشمند پشت

و زمینی را گویند که آنرا سیلاب گفته باشد چه لور یعنی سیلاب هم آمده است و در فرهنگ سرودی این لغت بمعنی آب آمده  
 لور که بانانی مجهول بر وزن شوره بمعنی لور کند است که زمین سیلاب کنده باشد و این معنی بازای نقطه دار هم بنظر آمده است  
 لور که بر وزن شوری علی و مرضی است که گوشت اعضا مردم فرو میریزد و آنرا خوره گویند و بعربی جدام خوانند و بانانی  
 مجهول بمعنی بچیا و پشرم باشد نام طایفه هم هست که ایشان را گولی میگویند و سرود کوی و کدای کوچها را هم گفته اند و بمعنی ظریف  
 و لطیف و نازک هم آمده است لور که بزبان بافغانی بر وزن هم زبان بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره است که در بن حلقوم آدمی  
 آویخته است گویند عربیست لیکن در فرهنگ جهانگیر نوشته بودند که لور که بر وزن روضه هر چیز که آن چرب و شیرین باشد خواه لقمه  
 و خواه سخنان خوب و دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی و فریب هم هست لور که بزبان هر چیز را گویند از خورشها که در آن مغز بادام  
 کرده باشند و از مغز بادام بچند و ساختند چه لور بعربی بادام را میگویند لور که بانانی مجهول بر وزن طوس بمعنی تملق و فروتنی  
 و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن باشد و غشی را نیز گویند که داخل کافور کنند و آنرا مغشوش سازند و در قفا  
 کج و کج و قفا را نیز گفته اند و لجن و خلایق که پای از آن بد شواری توان بر آورد و بانانی معروف در عربی بمعنی چشیدن باشد لور که بر وزن  
 روزانه بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد لور که بر وزن بوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی  
 باشد لور که بضم اول بر وزن موش کل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها هم رسد و کسی را نیز گویند که در هفت کج باشد و  
 را که بعلت جدام گرفتار باشد و بمعنی پاره و دریده هم آمده است و بجزر و بهوش را نیز گفته اند و بانانی مجهول نام حکمی است روی و اورا  
 هم میگویند و بفتح اول خرزهره پولد و مضمحل شده و از کار رفته باشد لور که بانانی مجهول رشین بالف کشیده نام حکمی بوده روی و اور  
 صنعت نقاشی و مصور عدیل و نظیر نداشته و همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بوده او نیز بزرگ و سرآمد  
 نقاشان روم بوده است و چنانکه کتاب مانی را انگلیسین میخوانند کتاب او را تنکوشا مینامند و تنکوش هم میگویند لور که بانانی  
 بانانی مجهول بر وزن نوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام و خوردنی و سخن و کلام شنیدنی و بجای بای امید نون هم  
 آمده است بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسی سپین نقطه دار و پنقطه هم بنامند لور که بانانی  
 بانانی مجهول و فتح رای پنقطه زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد لور که بانانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی لجن است و آن کل  
 نیز و سیاه باشد که در بن حوضها و تالابها هم میرسد لور که بانانی بالف کشیده و بکاف زده آب تیره و کل آلود را گویند لور که  
 با اول و طای حطی بواو کشیده و بسین پنقطه زده بمعنی اندوه تو باشد بلغث یونانی و آن در آب است که آنرا خند قوفی خوانند و بزین آن  
 حمر ابست و آنرا لوطوس اغر بوس خوانند یونانی چداغری بوس حمر را گویند کلف و بهوز باناضت لور که بر وزن دوع بمعنی دوشیدن  
 باشد و بمعنی آشامیدن هم هست و دوشنده و آشامنده را نیز گویند که فاعل باشد و امر یا بمعنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام  
 لور که غیدکن باغبین نقطه دار بر وزن و معنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن و ریختن هم آمده است لور که بر وزن صوف  
 در ابست که آنرا بفارسی پیل کوش و بعربی خبز القرد گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر یا بعربی شجرة التین خوانند و آن  
 رستنی باشد که بیخ آن بهوز و کلف را نافع است و آنرا اصل اللوف میگویند لور که باضم اول و فای بالف کشیده در ابست که  
 آنرا تملق و بون خوانند خوردن آن زنان را بچه مرده از شکم بر آورد و بعضی گویند نوعی از حی العالم است لور که بر وزن بضم اول و  
 فتح ثالث و سکون رای فرشت ردا ل امید بختانی کشیده و بسین پنقطه زده بلغث یونانی حجر قیطی باشد و آن سنگی است  
 مصری بجایب سست و در آب زود حل شود گویند که کارزان مصر کنان را بدان شویند و در ملها و در اینها را بجایب نافع است



لَوْ قَا بضم اول و قاف بالف کتبه نام پدر قسطا باشد و ایشان دو حکم بودند در یونان و بعضی گفته اند قسطا کنا پست در  
 اوقاف تصنیف کرده است در احکام دین آتش پرستی و آزار قسطای اوقاف خوانند لَوْ قَا باین بضم اول و بای امید بخانی کتبه و  
 نوز سنا کن بلغت سریانی سپندان را گویند و آن خردل فارسی است و بعربی حب الرشاد خوانند و سفید سفید همانست گویند  
 صفون آن برص را نافع است لَوْ قِیس بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بنقطه بلغت یونانی سفید را گویند که در مقابل سیاه است  
 لَوْ قِیُون بایای عطی روزن ثومنون بلغت سریانی بمعنی قبل زهرج است که درخت حوضن باشد و ثمر آن مانند فلفل است و حوض  
 عصاره آن بود در دسپرز و پرقان را نافع است لَوْ کَ با تانی مجهول و سکون کاف نوعی از شتر کم بجا رکش باشد و هر چه حوض و زربون  
 را نیز گویند و بلغت اهل بستان بمعنی عشق باشد و آن کباهی است که در درخت پیچد و کمی را نیز گویند که با هر دو زانو و کتفها دست براه  
 رود و نوعی را نیز گویند که گردان بچوشانند تا فروت شود لَوْ کَ بضم اول و فتح کاف و سکون کاف فرشت نام شهر است از هند و  
 لَوْ کِیْتُوْر با کاف و سین نقطه دار و دروای بنقطه باعتبار شا کونی و تناسخه وجود باشد که هر گزانی نشود و ارواح کامل از قید  
 صورتان صدهائی خلاصی دهد و بهر تبه انسانی رساند لَوْ کَ بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند خواه آرد کندم باشد  
 و خواه غیر کندم و آردی را نیز گویند که کندم و نخود و آنچه از آن آرد کرده باشند بریان کرده باشند و پنبه که پنبه دانه از آن جدا کرده باشند و هنوز  
 ملاحظه نشده باشد و بمعنی آرزو کریمه و ناله است هم آمده که بتازی یکی را هر دو دیگری را کلب خوانند لَوْ کِیْدَن با کاف و روزن کوشید  
 درشت و نامهور براه رفتن باشد و باز آنو کف دست و نشسته براه رفتن طفلان را نیز گویند لَوْ کَ با تانی مجهول و روزن غول پیشرم  
 و بجا را گویند و لولی که قبحه و فاشد باشد منسوب بآن است لَوْ کَ بضم اول و لام بالف کتبه و بنون و بیهم فارسی زده نوعی از  
 حلوا باشد که آنرا لبره گویند لَوْ کَ بضم اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی لورانک است که در بند روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد  
 که روغن را مثال آن در آن کنند لَوْ کَ بضم اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی لورانک است که در روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد لَوْ کَ بفتح  
 هر دو لام و سکون هر دو را بمعنی لورالواست که مردم سبک و بی تمکین باشد و بضم هر دو لام صورت مهمبی بود که بجهت ترسانند از اطفال  
 سازند لَوْ کَ بضم اول و فتح ثالث معروفست و آنرا ماشوره هم میگویند و با تانی مجهول بمعنی لورک است که آرد نخود و کندم را مثال آن بود  
 که بریان کرده باشند و بعضی گویند بکشت آرد کندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خپر کرده باشند لَوْ کَ بضم اول و فتح نون و سکون کاف  
 کوی کوچ و کدای در خانهها باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است و در هندوستان قبحه و فاشد را گویند لَوْ کَ بفتح اول  
 و سکون ثانی و نون نوعی از خرما باشد و بعربی بمعنی مطلق رنگ است خواه رنگ زرد و خواه سرخ و غیر آن باشد لَوْ کَ بضم اول و فتح نون  
 کامل نبل و هیچ کاره را گویند و شخصی که زن خود را دوست دارد و عشرت کتبه را نیز گویند و بمعنی زن فاحشه و سپرد کاره هم هست  
 و پیشکار را نیز گویند که شاکر و مزدور و خدمتکار باشد و بمعنی خبر نیک و خبر خوش هم آمده است و هم نام طفلی خرابانیا را نیز میگویند  
 و در عرف لوند سر هک پی باکی را گویند که او را نترس خداوند شرم از خلق باشد و مال مردم را در حق خود مباح پندارد لَوْ کَ بفتح اول  
 ثالث و سکون ثانی فازه و کلکوند و سرخی روی زنان باشد لَوْ کَ بیا با و در روزن و بمعنی لوبیا است و آن غله باشد معروف است که آن را  
 در آنها و طعامها بکار برند و لوبیا هم میگویند که بکسر ثانی و حذف و ارباب و عریان و جو خوانند لَوْ کَ بفتح اول و ثانی بمعنی زغن است  
 که غلبه اوج باشد و بلغت هندی پریده باشد شبیه به بنه و ککه از اشکار کنند لَوْ کَ بضم اول و واو و روزن سودا کرانام  
 لاهور است و بضم اول و ثانی مجهول هم گفته اند لَوْ کَ بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و درای فرشت بمعنی لورما راست که شهر لاهور  
 باشد لَوْ کَ باین بضم اول و نون روزن خوشه چینی آتی را گویند که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند لَوْ کَ بضم اول و فتح اول و روزن

مفقور یعنی لوهراست که نام شهر لاهور باشد و باین معنی لوهوار و لوهور هم بنظر آمده است که در لغت اول بعد از واو الف و در لغت  
دوم بعد از واو و باشد **لوی** بفتح اول و ثانی بجمانی کشیده و بدال ایجد زده و بک و پاتیل بزرگ سرکشاده مسین را گویند و باین معنی **لوی**  
وال رای قرشت هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز گفته اند **لوی** بفتح اول و روزن عزیزه نام دختری باشد که با هابیل از یک شکم آمده بود  
چنانکه املییا با هابیل **لوی** بفتح اول و کسرتانی و سکون تخمائی مجهول و شبر نقطه دار حلقه باشد از ریشها که بر سر چوپی نصب کنند و  
اسبان خران بدستل را در آن حلقه کنند و بیابند تا حرکات ناپسند نکنند **لوی** بفتح اول و روزن دویدن یعنی لوی است که برب اسبان زنند  
**لوی** بفتح اول و روزن همیشه یعنی لوی است که لوی است اسبان خران باشد **بیاض** بیست و یکم **یر لام** باها شامل بر شازده  
لغت **لوی** بفتح اول و لوهور ثانی یعنی شراب انکور باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوش باشد و خواه بوی بد و نام شهر است از  
زکستان و بفتح اول و خفائانی درخت ناجور را گویند و بعربی صنوبر خوانند و بضم اول نام پرند است صاحب غلب در گوهرها بلند  
آشیان کند و بعربی عقاب گویندش و بکسر اول از هم پاشیده و مهر شده و مضحل کرده باشد و نام شهر است از زکستان که در حدود  
روم واقع است **لها** بضم اول و روزن خار نام شهر و مدینه است نام معلوم **لها** بضم اول و ضم شین قرشت و روزن تلاطم  
هر چیز زبون و زشت و نازیب و درون و بد را گویند **لها** بفتح اول و نشد پد ثانی و روزن دلاک نام برادران پیران و لبه است که در جنگ  
دوازده رخ کجفت و گتتم او را تعاقب نموده بقتل آورد و بضم اول علت و ماده چیز را گویند **لها** بفتح اول و ضم نون و روزن بلاد و  
نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند **لها** بفتح اول و و او و روزن سراسر یعنی لاهور است که نام شهر لاهور باشد که بفتح  
اول و بای ایجد و روزن مثل یعنی نادان و ابله و احمق باشد **لها** بفتح اول و روزن خطر میخانه و شراب میخانه را گویند و قبحه خانه را نیز گفته اند و زبان هند  
موج آب باشد **لها** بفتح اول و روزن کتابت یعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایرانست که کهنر و بعد از ترک  
سلطنت تاج و تخت را با داد و او در هنگام پیری پادشاهی را بدیگر خود کتابت سپرده در بلخ آتش پرستی مشغول گشت **لها** بفتح  
بضم اول و فتح فا و روزن و معنی لب است و آن صورتی باشد که دخترکان از پارچه سازند و بآن بازی کنند و بکسر اول و ضم ثانی هم بنظر آمده  
**لها** بفتح اول و معنی لب است که جمع لب است یعنی صورت باز و پیر دخترکان که از جامه سازند و بجا حرف ثانی حا حطی هم بنظر آمده است  
که لجنان باشد **لها** بفتح اول و لام و کاف کشیده و روزن رهروان تخمی است دوانی که آزار فریخت خوانند **لها** بفتح اول  
و ثانی و سکون نون و جیم سنک کازری باشد یعنی سنکی که کازران جامه بران زنند و شویند و بضم سنک کازرم گفته اند که نشان باشد  
و بمعنی ساز کار و ساز کاری هم بنظر آمده است و جای دیگر ساز کار و ساز کاری نوشته بودند و این بمعنی اول مناسبی دارد و ظاهر آنکه  
میان این دو کس خلط شده باشد چه یکی ساز کاری و دیگری ساز کاری نوشته است احدی **لها** بفتح اول و روزن شخند ابله و احمق نادان  
را گویند و بمعنی سنک هم آمده است که بعربی حجر خوانند **لها** بفتح اول و سنکی است در موجگاه دریای اعظم و آب آن دریا  
همچو سیمابست و آفتاب هم بان دریا غروب میکند گویند هر که آن سنک را ببیند چندان بخندد که ببرد و آنرا **لها** بفتح اول و روزن کیان بمعنی درخشان  
که بعد از الف پای حطی باشد و بعربی حجر الصخ خوانند **لها** بفتح اول و ثانی بجمانی کشیده بمعنی رخصت و اجازت باشد **بیاض**  
بیست و یکم **یر لام** با یای حطی شامل بر سی و شش لغت **کیان** بفتح اول و روزن کیان بمعنی درخشان  
و تابان باشد و بمعنی فرخ آینه و تیغ هم هست و دروشنای و فروغی را نیز گویند که از پی یکدیگر بد رخشد و بکسر اول هم آمده است  
**لینک** با ثانی مجهول و ثانی قرشت و روزن زهرک بمعنی مفلس و پسر و پادشهر و پسران باشد و پسر ساده و غلام و کهنر مقبول و فرید  
و باصل و امم میگویند و فضلا هر چیز را نیز گفته اند **لینک** بفتح اول و روزن زهرکان جمع **لینک** است که غلام بچکا و دیگر کار و کهنرکان باشد

**لین شخس** با اول بنانی رسیده و فتح نای مثلث و سکون رای قرشت و ضم عنین نقطه دار و سین بنقطه ساکن بلفظ پویانی یعنی  
 نسیان و فراموشی باشد **لیچام** با ثانی مجهول و جهم فارسی بروزن و بیدار بمعنی چهار است که مطلقا مر یا باشد عموما و مر بانی را که از  
 رو شتاب سازند خصوصا و آنچه از شیر و دوغ و ماست بپزند بهر نحو که باشد **لیچال** با ثانی مجهول و جهم فارسی بروزن و بیدار  
 بمعنی چهار است که مر بانی و دوشابی و آنچه از شیر و ماست و دوغ بپزند **لیتوتون** بکسر اول و ذال نقطه دار و نختانی بوار کشیده و نون  
 زده بلفظ پویانی رستی باشد و وانی که آتش سیزه گویند و شب طرح معرب آنست **لین** بکسر اول و سکون ثانی مجهول آب غلیظی  
 باشد که از دانه ها و گوشه های فروریزد و بیرون آید **لین کت** با ثانی مجهول بروزن سیرت خود آهنی را گویند که در روز جنگ بر سر  
 گذارند و بر کی دو لغد گویندش و عربان مغز خوانند و بمعنی غزازه هم هست و آن نوعی از سلاح باشد و بروزن ریخت هم بنظر آمده است  
 که ثانی و ثالث و رابع هم ساکن باشد **لین کی** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع بمعنی غزازه باشد و آن نوعی از سلاح  
 جنگ است **لین** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوزن زمین لغزنده و نرم باشد و بمعنی آمیخته و دست افزار کشیدن بر چیزی هم  
 هست و هر چیزی که با او لغزندگی و زری باشد **لین** هم بروزن همزم که راه را گویند و آن کافی باشد نرم و سست که بدان مشوگان کشند  
 کنند **لین** که بروزن ریزه بمعنی آمیخته باشد چه بپزدن بمعنی آمیختن آمده است و دست افزار بر چیزی کشیدن را نیز گویند **لین** بدان  
 بروزن پیچیدن بمعنی آمیختن باشد و بمعنی لغزیدن هم گفته اند **لیسنم** بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین بنقطه و نون بمعنی لوله و ما  
 باشد و بعضی این لغت را همین معنی باز یادنی بای فارسی مکسور مابین سین و نون آورده اند و سین را ساکن ساختند باین صورت **لیسنه**  
**لیفت** بکسر اول بروزن قیف چیزی باشد که از پوست درخت خرما سازند بجهت کفش و موزه ساغری و چیزی دیگر یا لکه کردن و آنرا از مو  
 دم اسب نیز سازند **لیقدان** دوات و مرکب خوش نویسان را گویند و دوات شجرف و صدف شجرف را نیز گفته اند **لیکات** بکسر اول  
 سکون ثانی و کاف خرچال را گویند و آن پرند است که بچرخ و شاهین شکار کنند و خوردند و پیمانند را نیز گویند که بدان غله و خرما و غیر آن  
 بپایند و مختصر لیکن هم هست **لیکاک** با کاف بروزن زبرک بمعنی لیک است که خرچال باشد و او پرند است که در رنگ بسرخ مایل  
**لیلیج** بکسر اول بمعنی بلیج است که بفارسی نبلد گویند و آن عصاره نبل است که بدان چیزها رنگ کنند **لیلیج** بروزن بهر معنی بلیج است  
 که نبل باشد و بآن چیزها رنگ کنند **لیلیکات** با کاف فارسی بروزن و معنی لیلیج است که نبل باشد **لیلیق** بکسر اول بروزن زبلو  
 نالاب و استخر آب که را گویند **لیلیق** بک با بای فارسی بروزن و معنی نبلو فراست و آن کلی باشد که در آب از میان آب روید و گاه سرخ و سفید  
 هم بیاشد و شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب **لیلیق** بک بالام و در آخر بروزن و معنی لیلو فراست که کل نبلو فراست و آن که در سرخ و  
 سفید هم بیاشد **لیلیا** بالام بروزن انبیا بلفظ زند و پازند بمعنی شب است که عربان لیل گویند **لیموق** با اول بنانی رسیده و هم  
 بوار کشیده معروف است که بید آب لیمو دفع سم مار و عقرب میکند و بعضی گویند نام درختی است که میوه آن لیمو است **لیموق** بک  
 با ذال ایجد بالف کشیده و برای قرشت و دوار رسیده نیابتست کوهی که در چهار از میان دره ها سنگ بر می آید و بوی لیمو میکند و آنرا  
 بر پی و شیح گویند **لیموق** بک بکسرون و نختانی بوار کشیده و بنون زده بلفظ سر بانی در انبست که بیخ آنرا نیز از بی حلیم خوانند  
 همانا کردن آن در دمناسل و نقرس را نافع است **لینیج** بانون بروزن ابرج نوعی از املبیا است که آنرا در جزیره قبرس در معدن مس  
 بپزند **لیلیق** بک بروزن و معنی نبلو فراست و آن کلی باشد که در پیشتر در میان آب روید و در کرم را نافع است و خوردن آن شیخ  
 احتلام کند **لیق** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و وایکی از آنها خورشید است که بر اعظم باشد **لیق** بک بروزن زبرک پسر مردم  
 لک و بک را گویند **لیق** با ثانی مجهول و فتح لام بروزن دیورنگ برف را گویند و آن چیزی باشد سفید که در زمستان مانند پنبه



حلاهی کرده از آن زمان رو بارد و بر پی تلج خوانند و باین معنی بفتح اول بروزن نوسند هم گفته اند و بمعنی ترف که ترا قرون باشد هم آمده است ظاهرا که در معنی لغت تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم لیو که بروزن میوه بمعنی فریبنده و چالپوس و مردم مزاج درست باشد لیمیدن بفتح اول و ثالث مجهول بروزن در بدن بمعنی خاییدن و جاویدن باشد

بیتها و چهارم کتابها قاطع عرب با فوج نهی بکسب بیان می بکند از اینست او کتایب  
کتاب اینست از کتاب برین میسر و بیست و هشت است محقق برین است لغت یث  
بیان اولی که مبر با الف مثل بری و صد و چهارم لغت و کتایب ما برین

بابای فارسی مخفف ماه پر دین است و آن پنخی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا عربی جدا خوانند ما بون بابای  
ایجد بروزن صابون نام علی است و جزو فحش و پشت پای را نیز گویند و در عربی هم همین معنی دارد چه مفعول این است و ایند علی  
باشد در موضع مخصوص ما ترینات بکسر تا و را ترشت و سکون نون و کاف فارسی چلیپا سه را گویند و بعضی گویند سام ابرص است  
که نوعی از چلیپا سه باشد چون شکم او را بشکافند و برگزند کی عقرب نهند در ساعت در دساکن شود ما تو کتایب با فونانی بود  
رسیده و رای بنقطه مفتوح بنون و کاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد که شافعی مذمبا خوردند و عرابان شب  
خوانند بموش خرما شباهتی دارد لیکن از او بزرگتر است پس از آن زمان بیجهت فریب شدن خوردند ما ج لبکون جیم بمعنی ماه باشد چه  
در فارسی جیم و ما هم تبدیل می یابد و عریان فر خوانند و بمعنی زادی و روایت گفته هم هست و نام راوی رود کی شاعر نیز بوده است  
ما ج لبکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که عربی قبله گویند ما چو چیم با هر دو جیم فارسی بروزن ما سوجه ظرفی باشد لوله دار  
که با آن شربت و دارود و کلوا الحفال بزنند ما ج و موج با هم بروزن قاج و فوج بمعنی بوس و لوس باشد بمعنی بوسیدن و لبسیدن  
چنانکه کریمچه خورد را کند ما ج لبکون حانقطه دار زر قلب ناسره را گویند و مردم سفند و دودن هست و کینه و ضلس و منافق را نیز  
گفته اند و بمعنی پر و حقیر هم آمده است ما خا مریون با ثالث بالف کشیده و کسر رای بنقطه و محتانی بود و رسیده و بنون زده بلشت  
یونانی نوعی از سوسن صحرائیست که بر کهای دراز دارد و بدین سبب عریان از اسب الفرب خوانند و پنج آزاران فوج گویند در بغداد  
بسیار باشد علاج بواسیر کند ما خا ن بروزن ما ما نام قریب است از مضافات مرو شاهجان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین  
حاکم چین را نیز گویند ما سخی لبکون ثالث و جیم فارسی بختانی کشیده اسبی را گویند که از جانب عربی و از جانب دیگر ترکی باشد و آنرا  
دو تخم هم میگویند و عربی مجنس خوانند و بعضی گویند اسب عراقی است و آنرا عربی بر دوزن خوانند و اسب را هوار ترکی را هم گفته اند  
و اسب خوش جولان را نیز گویند ما خوس بروزن لا هور خرابات را گویند که شرا بنجانند و بوزه خانه و قمار خانه باشد ما خولیا  
بکسر لام بمعنی مال خولیا است که خلل و کوفت دماغی و سودا و خیال خام باشد گویند یونانیست و بعضی گویند عبرت الله امل مائی  
لبکون دال مخفف مادر است که عریان والد و ام گویند مائی بر آب و آتش بکسر رای قرشت کنایه از کرب کتده بسوز است بمعنی  
شخصی که از رو سوز که کند مائی بر باغ بکسر رای قرشت کنایه از زمین است که بر پارض گویند و باغ را هم گفته اند بطریق انسانند  
اعتبار اشجار و انما ر یعنی درختها و سبها مائی مری خفت بضم دال ایجد و سکون خا نمختد و نای قرشت تود بر را گویند و آن تخمی  
باشد پزیزه و آنرا در صفا مائتد و مد خوانند خوردن آن قوت باه دمد مائی مری بکسر ثالث و فتح رایع نام و لایهتی است در مغرب زمین  
مائی ندر بانون و دال ایجد بروزن غار که مخفف مادر اند راست که زن پدر باشد ما م لبکون رای قرشت معروفست که زبان  
عربی هند گویند و مخفف مادر هم هست که والد باشد و مخفف مباد هم هست که نهی و منع از آوردن باشد و چهار و مریض و معلول را

نیز گویند چه پمارستان را ماردستان هم گفته اند و حکام و امرای غریبستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه انجمن را اشار خوانند و بعضی رنتر  
 و حساب و محاسب هم آمده است و محاسب را نیز مارد گویند و میبندی امر بزودن باشد یعنی بزین **مار مات** بروزن فاراب بمعنی تازه بخن  
 باشد یعنی بخت و دولت تازه و نو **مار سینه** یا همزه و بای فارسی بروزن دانستند نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان آتش  
 پرستان و دانستند ایشان بوده و نام روزیست و نهم است از همراه شمسی بنکست در این روز نکاح کردن و باد وستان نشتر و نام  
 ملکی باشد که موکل است بر کوه آب و ندر پرامور و مصالح روز مارد اسپند با و تعلق دارد **مار سینه** با همزه بروزن دانستند  
 یعنی مارد اسپند است که روزیست و نهم باشد از همراه شمسی و نام ملکی که موکل است بر آب و امور و مصالح این روز با و تعلق دارد **مار سینه**  
 با بروزن و معنی مارد اسپند است که نام روزیست و نهم ماه شمسی و نام فرشته موکل بر آب و نام پدر آذرباد باشد **مار سینه**  
 بروزن و معنی مارد اسپند است که گفته شد **مار فسا** یا همزه و فاسین بنقطه بالف کشیده افسونگر مارد و مارد آموزنده است که  
 مارد کبر باشد و بعضی گویند مارد فسا آتش که زهر مارد را با فسون از بدن انسان فرود آورد و علاج مارد کزیده کند **مار فسا** یا زیاد  
 رای قرشت بمعنی مارد فسا است که افسونگر مارد و مارد کبر و مطیع سازنده مارد و بر آورنده زهر مارد باشد از بدن انسان و حیوان دیگر  
 بزهر فسون **مار فسان** یا همزه بروزن آتشدان بمعنی مارد فسا است که مارد کبر و افسونگر زهر مارد باشد **مار فسا** یا بای حلی بروزن  
 یا برجا بمعنی مارد فسان است که گفته شد **مار بدست** یا بگری کردن کنایه از کار دشوار فرمودن باشد دیگر **مار بدست** کردن  
 کنایه از کار دشوار کردن باشد **مار بلا** یا بکسر نالت دفع بای فارسی و لام الف و سین بنقطه چلیباده و زغده و مریار گویند و بسکون  
 نالت هم گفته اند **مار پین** یا با ایجاد بروزن پاک دین نام ناحیه ایست شمال بر بنجاه و هشت پاره ده از مضامین اصغرها گویند تمام آن ناحیه  
 بمنزله یکباغ است بسبب پیوستگی باغستانها هم **مار تون** یا نای مثلثه بروزن خالدون بلغث یونانی و بعضی گویند بسیاری را زیاد  
 لبنان باشد و آنرا بایان هم میگویند **مار چو** یا بجم فارسی بواور سیده و فتح بای ایجاد ماریکاه است و آنرا بجم میگویند خوانند و فتح هم  
 جانوران کزنده و مارد عقرب **مار خوار** یا خان نقطه دارد و او معدله بروزن کارزار کوهی باشد که آنرا کوزن خوانند گویند مارد را  
 میگرد و میخورد و بعضی گویند نوعی از کوسفند کوهی است چون سوراخ مارد را پسندد و دهن خود بر آن نهند و دم در دهن مارد میزدند  
 بوی نفس او بپاشی از سوراخ بر آید و آن کوسفند او را میخورد اگر پوست این کوسفند را بردور سوراخ مارد پیوزانند همسنگ شود و دمار  
 برسد شوریده شده از سوراخ بر آید گویند کف دهن این کوسفند باز هر است **مار خوری** کنایه از درنج و بعضی برین دفعه دانده  
 خوردن باشد **مار پیر** کنایه از دشمن تردید باشد **مار تریان** کنایه از مردم منافق و دورگ باشد **مار تری**  
 بکسر نالت و رابع بروزن خارجی ننگ سرخ رکلگون را گویند مطلقا و هر چیز سرخ را هم گفته اند و بسکون نالت هم آمده که بروزن کاردی باشد  
**مار سار** یا سین بنقطه بروزن کارزار خحال مارد را گویند **مار سار** بکسر نالت و سین بنقطه بروزن ماشقان بمعنی ماردستان  
 باشد که چهارستان و درازالتفا باشد **مار سار** بروزن خارستان بمعنی ماردستان که چهارستان و درازالتفا باشد **مار سار** یا  
 نالت بروزن آتش نام یکی از جهانها قدیم است که در سه فوسنی اصغرها بر سر کوهی ساخته بودند و آن از جمله هفت جهان است که بنام سبعة  
 سیاره کرده بودند و کتاسب به آن بخاند را بر طرف کرد و آتش که ساخت و هر یک را با ضافه نوبهار میخوانند هم نوبهار تیر و نوبهار ماه و  
 نوبهار نامید و نوبهار آتش که را میگویند **مار شکر** یا سوراخ کنایه از نای هفت بند است که استادان نای نوازند **مار شکر**  
 کنایه از زنجیر است که بر پا میزدند **مار شکر** یا نوبهار بروزن بارکش کنایه از خحال مارد است **مار شکر** یا نوبهار بروزن بارکش کنایه از خحال مارد است  
 بسیده و سین دیگر بالف کشیده بمعنی برقیشتا است و آن جوهریست که در دواها چشم کار برند و آن اسام میباشند ذهی و فضی



و نحاسی و مدیدی و شبیهی بهترین آن ذهبی است گویند چون آزابشکنند درون آن زرافشان باشد **ماتریکیا** یعنی مارکیاه است که  
 مارچوبه باشد و عبری ملیون خوانند **ماتری مصری** بکسر ثالث کنایه از نیره و سنان مصری باشد **ماتری مصری** معراییست که با مار **ماتری**  
 و آزابشکنند و آن سبز رنگ است و خاکستری رنگ هم میشود و پازهر را نیز گویند **ماتری ندر** بانون در ال ایجد بود  
 غار نکر محقق ما در اندراست که زن پدر باشد **ماتری نکر** بکسر ثالث و فتح نون نام گیاه است که آزابری لیمه التیس خوانند **ماتری نکر**  
 بکسر ثالث و ضم نون کنایه از نر فلک است **ماتری نر** بوزن جاد و بمعنی مادراست که والد باشد و بزبان عربی سنگ نام معانی است از نونی  
**ماتری نر** بوزن قارون سنگی است که آزابا سر مرد در چشم کشند سفید بر آید و نام دوانی هم است که آزابا سر و خوش گویند بخاران در **ماتری**  
 نافع است **ماتری** بوزن چاره بمعنی مساب و محاسبه و نیز باشد و بمعنی سکر و مهر انگیز آمده است **ماتری** بوزن لاری ملاک شده و کشته  
 کرده را گویند **ماتری** بفتح رای قرشت و ما در آخر بوزن نادره بمعنی مادراست که زن پدر باشد و بمعنی ماد و خوانده هم نظر آمده است  
**ماتری** بفتح قوت بسکون ثالث نام شخصی است که مجهد و صاحب مذهب ترسیان بوده **ماتری** بسکون ذلی نقطه دار مطلق چین و شکر  
 گویند و شکاف و تزاک دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند شکاف و تزاک است که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مختلف ماز و هم است و آن  
 چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند و یکجز از اجزای سیاه باشد **ماتری** بسکون زای فارسی بمعنی عیش و عشرت و فراغت بوده باشد  
**ماتری** بوزن بازار عطار و گیاه فروش را گویند و مختلف میا بازار هم است که منع از آزار دادن باشد بمعنی آزارنده **ماتری** بسکون زای  
 فارسی و فتح دال بوزن چار و مختلف مارا در است که مار بزرگ باشد و عربان ثبنا گویند **ماتری** کستان بسکون زای نقطه دار و دال  
 بختان رسیده و بسیر نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده بلفظ زند و پازند بمعنی دوری از بدیها و پاکیزگی از گناه با **ماتری**  
 با حلی بوزن آذر کون و واپسست جرب از برای دفع استقار آن دو نوع میباشد سفید و سیاه سفید آنرا شخص و سیاه آنرا مغز  
 خوانند و آن از برك زهون کوچک تر است و از برك مورد بزرگ تر و بزرگ مابل و بعضی گویند ماز و بون مورد زرد است و این نوعی از مورد باشد  
 و عبری زهون الارض خوانندش گرم و خشک است در چهارم و یکقسم از آن زهر قاتل است و آزابری حب الضراط گویند و بعضی گفته اند  
 درخت بلوط است چرماد الما در بون خاکستر چوب بلوط باشد **ماتری** با کسر ثالث و سکون لام نام کوهی است در هندوستان **ماتری**  
 بفتح ثالث و سکون نون استخوان میانپشت را گویند و آزابازی صلب خوانند و بعضی گویند جوی و نادوی است که در میانپشت از فریبی بهم میرسد  
**ماتری** بوزن غار نکر مختلف مازندراست که ملک طبرستان باشد **ماتری** بوزن پاک و بن نام مردیست که حارث  
 سنکویر در هندوستان همراه زنی مازین نام ساخت **ماتری** بوزن ساز و بار درختی است و بدان پوست راد باغت کنند و یکجز  
 از اجزای مرکب هم است و بمعنی مازن هم آمده است و استخوان میانپشت باشد که عربان صلب خوانند و مال نیز بکران را نیز گفته اند  
 تخت باشد که بر روی زمین شیار کرده بکشند تا کلوشها آن بشکند و زمین هوار شود **ماتری** بوزن باد و زای فارسی و هم بوزن ساز  
 و سوز این لغت از توابع است بمعنی فریادی باشد که موش در وقتیکه که بر آید یا ماری قصد او کرده باشد کند **ماتری** بوزن  
 هامون مازور را گویند و آن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند و زنان هم گاهی جهت تنگی موضع مخصوص بکار برند **ماتری** بوزن  
 غازه استخوان میانپشت را گویند که عربان صلب خوانند و بمعنی نادوی را که در میانپشت افتد گویند **ماتری** بوزن در دپشت را گویند  
 چرمازه استخوان پیشان است و این معنی در چند نسخه مجذوف دال آخر نوشته شده بود که ماز و در باشد اهل **ماتری** بوزن ساز  
 نوعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن ماز باج است **ماتری** بوزن آدین نام زنی است که با اتفاق مرد مازین نام حارث سنکویر  
 هندوستان را ساخت **ماتری** بوزن طاس مختلف آماس است که درم باشد و بزبان هندی ماه را گویند که عربان فر خوانند و الماس را نیز







در آشیانه نهد چشم پیرایش پنا کرده <sup>۱۲</sup> مانت بر وزن خان یعنی خانه باشد که عریان پخت خوانند را سباب و ضروریات خانه را نیز  
 گویند و بعضی ما باشد که منکلم مع الفیر است و بعضی ما را هم هست که در مقابل شمارا باشد و امر برگذاشتن و ماندن هم هست  
 یعنی بگذارد و باش و بماند و شب و مثل و مانند را نیز گویند و بعضی باقی وابد و جا و بدان هم گفته اند و بلیغ هندی یعنی حرمت و عزت  
 و قبول و مقبول باشد <sup>۱۳</sup> مانا بر وزن دانا بزبان زند و پازند نام خدای عز و جل است و بعضی شب و نظیر و مثل و مانند هم آمده است  
 و بعضی همانا و کوی و پنداری نیز گفته اند <sup>۱۴</sup> ماناف بر وزن آلف ما ما چدر را گویند و بعضی فایله خوانند و بعضی ناف هم آمده است  
 و آن کوی باشد در شکم <sup>۱۵</sup> مانستن بر وزن دانستن بصفت چیزی شدن باشد یعنی شب و مانند و نظیر شدن <sup>۱۶</sup> مانطس  
 بانون و طهای عطی و سبن سعنص و حرکت نام معلوم حجر لیت هندی یعنی سنگی است که در هندوستان میباشد گویند باطل السحر  
 مرکه با خود نگاه دارد و صحر بر روی کار نکند و از جمیع امراض محفوظ باشد <sup>۱۷</sup> مانک لبکون نون و کاف فارسی یعنی ماه باشد که قمر  
 و بعضی آفتاب هم بنظر آمده است و بعضی اول اصح است <sup>۱۸</sup> مانمن لبکون نالت و کسر هم و نون ساکن در آخر بلیغ زند و پازند جا  
 باشد که در آن شراب و آب و امثال آن خورند <sup>۱۹</sup> مانند آباتی اشاره به عالم برینج است و آن عالمی باشد بیامانک و ملکوت <sup>۲۰</sup> مانوق  
 بانالت بوا و کشیده و رای بقطعه مفقوع بجاف زده یعنی چکار و کاست و آن پرنده باشد که بر پی ابوالملیح خوانندش بعضی گویند پرنده  
 باشد آبی که او را سرخاب میگویند و نام دارونی هم هست و بعضی اول مجذوف رای قرشت هم آمده است <sup>۲۱</sup> مانوس ساسر باسین بنقطه  
 بر وزن آوزار نام یکی از گشدها و قائلان دارای بن داراب است که او را فریب داد و قصد جهات او کرد <sup>۲۲</sup> مانوشش بر وزن خاموش  
 نام کوهی است که منوچهر در آن کوه متولد شد و او را مانوشان هم میگویند <sup>۲۳</sup> مانولک بانالت بوا و کشیده و بجاف زده مرغی است که آنرا  
 بفارسی چکارک میگویند و بر پی ابوالملیح خوانند بعضی گویند مرغی است آبی که سرخاب گویندش <sup>۲۴</sup> مانفر بر وزن خانه یعنی اسباب  
 و ضروریات خانه و منزل باشد و مهمل خانه هم هست <sup>۲۵</sup> مانچی بر وزن دانی یعنی نادر باشد که از ندرت است که پی همناد و پمیل و پیکر  
 تنها باشد و نام نقاشی بوده مشهور در زمان آردشیر و بعضی گویند در زمان هیرام شاه بود و بعد از عیسی ظاهر شد و دعوائی پیغمبر  
 کرد و هیرام شاه بن مرموز شاه او را بقتل آورد <sup>۲۶</sup> مانید بر وزن جا و پد یعنی گذاشت و نهاد و در ما کرد و چون کسی را کاری که باید کرد  
 نکند و سخن که باید گفت نکوید گویند مانند یعنی نهاد و بعضی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است چنانکه کسی کار کردنی و سخن گفتنی را نکند  
 و نکوید گویند مانند او را باشد یعنی گناه از اوست و گناه کاراوست <sup>۲۷</sup> مانیدن بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن باشد یعنی مثل  
 و مطلقه و شبیه چیزی شدن و بعضی گذاشتن و درها کردن هم هست <sup>۲۸</sup> مانیس ساسر باسین بنقطه و نای قرشت بر وزن آمیز کار نفس کل را  
 گویند که بعد از عقل کل است <sup>۲۹</sup> مانو کر بیغ و او بر وزن باور مخفف میا و راست که منع از آوردن باشد <sup>۳۰</sup> مانا بر وزن شاه یعنی نیز  
 اصفر است که عریان قمر خوانند و ترجمه شهر هم هست و آن از دیدن هلالی نادریدن هلال دیگر است که بخصه از دوازده حصه  
 باشد و آن کامی سی روز و کامی بیست و نه روز میباشد و بودن آفتاب را نیز گویند در یک برج و نام روز دوازدهم بود از ماه شمس  
 و ناپهشتیم هست که موکل است بر جرم قمر یعنی قمر ماه وند پر و مصالح روز ماه که روز دوازدهم بود از ماه شمس با و تعلق دارد  
 و بزبان هلووی شهر و مملکت را گویند که عریان مدینه خوانند گویند حدیث بعد از فتح همدان بنهاوند آمد و چون نهادند کوچک بود  
 و گنایش سپاه ارنداشت فرمود که آنچه لشکر کوفه بود بدینور و هر چه سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمدند و چون ماه بزبان هلووی  
 شهر و مملکت را گویند بنهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه می گفتند لهذا عریان هم این دو شهر را ماهین بنهاوند و گنایش از مشرق  
 هم هست <sup>۳۱</sup> مانو آب و می آب بکرها یعنی آبنا ماه است که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و در بنجاه بارها

پنجم بسیار روز ماهاتس بروزن آمار یعنی مهارا شتر است و آن بمنزله عنان باشد بر شتر ماه آفرید نام کثیر ابرج بود  
 و بعد از گذشتن ابرج معلوم گردید که حامله بوده بعد از آن دختری آورد و تو نام کردند و سونو چهار زن دختر هم رسید ماهاما با ما  
 و هم مرد و بالف کشیده مادرشاکونی است و شاکونی با اعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتابت ماهات بروزن شاهانام تصدیه  
 از توابع کما و جمع ماه باشد بخلاف قیاس ماهاتی بروزن شاهان نوعی از سنک است و آن زرد و سفید میشود و در خراسان هم پیدا  
 گویند دفع مرض سکه میکند و عبادش بواسطه نافع است ماهیات بابای فارسی بروزن تا جدار محقق ماه پاره است و کتاب از بیاب  
 حسن و خوش صورت باشد ماه بر کوهان نام لحنی باشد از مصنوعات بارید و آن لحن پست و یکم است از سی لحن بارید ماه بیکر  
 کتاب از شب است و بعضی لیل خوانند ماهتاب بر تو ماه را گویند و ماه را نیز گفته اند همچو آفتاب و چیزی که آتش از آن از شوره و کوه  
 و غیره سازند ماه چو شاخ کوزن کتاب از ماه بارید و خنده است که ماه شب اول و شب دوم و سیم باشد ماه چکر بروزن با نچه  
 علی را گویند که بصورت ماه ساختند یعنی کرد و مدور و صیقل زده از طلا و نقره و غیره و سوزنی را نیز گویند که بر یکسر آن کلوز باشد  
 از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر و گردن فرورند و آنرا سنجق هم میگویند و یکصد از دوازده حصه نولچه را نیز گفته اند که مشت جبه  
 باشد و نولچه در مشقال و نیم است ماه خرکچی ماهی را گویند که در ماه باشد چه ماه را نیز خرگاه گویند و کتاب از شاهد معوش هم من  
 ماه بروزن ظاهر بیعت زند و بازند یعنی فردا باشد که بر بی غد میگویند و در عربی معنی استاد باشد ماه مرصک بکون ثالث و فتح را  
 بنقطه و هم بر ماه را گویند و آن آلی باشد که در و در آن بدان چوب و تخم سوزاخ کنند و بزبان عربی شقب خوانند خوانند ماه هرن  
 بکون ثالث بروزن چار و روزه یعنی سال میباشد که بر بی تاریخ گویند و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز است ماه سیام بکر  
 ثالث و سن بنقطه و تخان بالف کشیده و نیم زده ماهی را گویند که متع بحر و شعبه نامدث چهار ماه مرشب از چاهی که باین کوه سیام بود  
 بری آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ روشنایی میداد گویند جز اعظم آن سیام بوده ماه سی بر و نیز معنی ماه بسیار بارید و هلال  
 بکشید و کتاب از مشوق چهار وضعیف هم هست ماه سنی شبک معنی ناچیز شده و محو کرده و بر طرف کشند باشد ماه قصب پوش  
 کتاب از شاهد کان پوش است چه قصب جامد کان بارید را میگویند ماه قصبی و خنک معنی ماه قصب پوش است که کتاب از  
 شاهد کان پوش باشد ماه کاشغر بکر ثالث معنی ماه سیام است که کتاب از خوبان و ماه و شان ترک هم هست ماه کش بکر  
 ثالث و فتح کاف و سکون شبن نقطه دار همان ماه کاشغر است که ماه سیام باشد و کث شهر بیست شهر و شهر سبز و کوه سیام در نوای  
 آن شهر است ماه هلو بکر ثالث و لام بوا و کشیده نام دوانست که آنرا بر بی حامد گویند گرم و خشک است در دوم و سیم و خواص آن  
 بسیار است بهترین آن زرد بصرخی مایل است و برک آن سبز و کوچک است و کل آن زرد و خورد ماه من و قمر بفتح و او شد و معنی ماه  
 سیام است که ماه متع باشد چه آنرا بحر و تر و بر ساختند بود ماه متع همان ماه متع است که حکیم بن عطا بزور و سحر و شعبه ساخته  
 ماه منجوق چتر بکر قاف قید زیند را گویند که بر سر چیز نصب کنند ماه خشک بفتح نون و شبن ترشت و سکون ما نقطه  
 دار و بای ایجاد معنی ماه متع است که حکیم ابن عطا بحر و شعبه ساخته بود و متع نام شهر بیست و ترکستان که آنرا ترشی میگویند بفتح  
 قاف ماه تنق بکر ثالث و فتح نون و سکون و او هلال را گویند و نام ماه اول است از سال ملکی ماه هق بروزن کا هو معنی زیب و  
 زینت باشد و نام حاکم سپستان هم بوده است و او از جانب زور و جرد حکومت کرد و او را ماهو به هم میگویند و چوب دست شتر بانان را نیز  
 گویند که شتر بانان برانند ماه هق بروزن راهوار معنی ماهیانه باشد و آن ملوفه است که آنرا ماه در ماه بنو کران دهند ماهو باند  
 بفتح هاء و سکون و او بای ایجاد و انداخته است که آنرا بر بی حب الملوك و فلفل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است ماهوی آنرا

بادال ایجد برونن طوا ساند یعنی ماه و بدانه است که حسب الملوک باشد و آن مپوه درخت شبابست و بر پی مشوز کوبند **ماه هوی**  
 برونن لاهور نام شعبه ابست از موسیقی **ماه هوی** بقیع ای مطی نام شخصی است که از جانب نزد جرد حاکم سیستان و سپه سالار  
 خراسان بود بعد از آن که نزد جرد از لشکر اسلام که بخت و بهر رفت ماه و بهر با خاقان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا نزد جرد  
 را بقتل رسانند **ماه هوی** بقیع ماه یعنی بر ماه است و آن افزاری باشد که در رود گران بدان چوب و تخم و حکاگان جواهر و سوراخ کشند  
 و از ابر پی منقب خوانند و یکصد از دوازده حصه نولیمه را نیز کوبند که مثنی حد باشد و نولیمه در مشقال و نیم است که نود و شش حد باشد  
**ماه هیاب** یا تخانی بالف کشیده و قیغ ای ایجد خوردنی باشد که در لار و شهر از ماهی اشند سازند و از ابر پی حنات کوبند که در وقت  
 در دویم **ماه ای** شکر بقیع هزه نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و از آن جانب هر موز آورند و ماهیایه را از آن سازند و معنی ترکیبی آن  
 ماهی نارس باشد چنانچه معنی نارس آمده است **ماه هیات** برونن ما کبان جمع ماهی است که بر پی حوت باشد و جمع ماه هم هست بر خلاف  
 نپاس میوه سالیان که جمع سالست **ماه هیان** برونن راز یا نه انچه ماه در ماه در وجود مواجب و مقرری بکسی دهند میوه سالیان که سال  
 در سال میدهند و معنی ماهیایه آمده است و آن نان خوشی باشد که از ماهی سازند **ماه هوی** برونن باز میچرا انچه از خنجر یا ریکی لبمان  
 مانند و بزند و آتش ماهی شهور است **ماه هیالان** برونن جا و بدان حوض را کوبند **ماه هی** برونن جا و بدانه یعنی ماه و آنرا  
 که حسب الملوک باشد و آن مپوه درخت شبابست **ماه هی** برونن بقیع رای قرشت و سکون بای ایجد و تخانی بالف کشیده و بنون زده  
 ملح دیانی را کوبند که بزبان عربی جراد البحر خوانند **ماه هی** برونن نوعی از ماهی باشد که میان ریک پیدا شود و چنان صاحب قوت باشد  
 که در میان ریک ده کز و پانزده کز میدهد و آن در نواحی بغداد و ملک سند هم میرسد و آنرا بعضی سفنقور بکار برند و بعضی کوبند ماهی زین  
 همان سفنقور است **ماه هی** برونن پوست بیخ کیهی است بغایت سیاه مآجر ماهی و از ابر پی ستم السمک و شکران الحوت خوانند  
 اگر قدری آن در آب بزنند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام بدوی آب آیند و معرب آن ماهی زهرج باشد **ماه هی** برونن  
 بکسرین و بای فدی اشاره بر ج حوتست و آن بر پی باشد از بدج دوازده کانه فلکی **ماه هی** برونن باشین نقطه دار بود رسیده و برای بنقطه  
 زده نام یکی از پیغیان صاحب شریعت کفره هند است کوبند کسی او را تراشیده و هر کز نمرد و فرزند دارد و وجود او از سه جسم است از آفتاب  
 و ماه و آتش و تابنا در قس و سماع بسیار کنند **ماه هی** برونن بقیع رابع اشاره بر خسار منور سرور کاپنات صلوات الله علیه و آله **ماه هی**  
 چشمه حضرت کاپه از نریان و در همان معشوقست **ماه هی** برونن نای مخفف میای باشد که منع از آمدنست و جانوران خزنده را نیز کوبند  
 مطلقا میوه مار و زلو و انواع کرمها و مانند آنها و نام یکی از زبان و بزیرکان مندم هست نام شهر می نیز بوده در هندوستان که موضع ساحل  
 و جا در آن بوده میوه بابل و در بعضی از کلابها مادر را کوبند که داله باشد **ماه هی** برونن بقیع خای نقطه دار کتابه از نیم آسمان **ماه هی**  
**سالا** سفرچی را کوبند و در هندوستان هاشنی کپر خوانند **ماه هی** برونن بکسر نون و ظهورها یعنی مایه سالار است که سفرچی باشد  
**ماه هی** برونن بقیع ثالث برونن آنکه معنی مادر اند است که زن پدر باشد **ماه هی** برونن قارون ماهه کادی بود که فریدون را شپرداد  
 و از ابر ماهون هم میگویند **ماه هی** برونن بقیع ثالث یعنی مقدار باشد چنانکه کوبند چنانچه معنی مقدار و مانه هر حیوانی را کوبند و مانه ستر  
 و معنی ماهون هم هست که کادی بوده و فریدون را شپرداد و معنی سترگاه و سارگام هست و بنیاد مرچینا نیز کوبند **ماه هی** برونن  
 بادال ایجد برونن لاله زار مرچینا کوبند که با او کندگی و تخانی باشد و بنان کیلان جامعین را کوبند که در عقب لشکر می آیند و آنها را نیز کوبند  
 خوانند **ماه هی** برونن کتابه از سیاه یا نار یکی شب باشد **ماه هی** برونن بکسر ما و بنقطه سکون رال و فاف کتابه از ابو بکر بن ابی قحافه  
**بیانی** و بی **ماه هی** برونن بقیع شامل برونن بقیع ثالث و کتابت **ماه هی** برونن بقیع اول برونن چهار دونه کوفند







با خای نقطه‌ی ارشتمثل بر هفت لغت و کنایت فتح بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بر بنام خوانند  
و بعضی زنبور هم آمده است و آن جانوری باشد پرند و کزنده و با بعضی بضم اول هم آمده است و بعضی چسبند و خرنده هم گفته اند و منع از این  
معنی هم هست یعنی بچسب و کم شده و نابود گشته و بر طرف گردیده و اینرا گویند و بعضی لجام سنگینی باشد که بر سراسب و استر سر گزینند  
و بضم اول هم با بعضی در هم نام جانور است که اقسام فلک را ضایع کند و از اجزای سوس خوانند و در لغت فرما را اینرا گویند و در عربی بعضی  
مغز استخوان و دماغ و خالص هر چیز باشد مخاطم بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح طای حلی و وابسته که از ابقاری سیستان گویند  
عربیت مخالف مال بکسر فا که از کریم و معنی صاحب است باشد و بسکون فا که از قهر گشته بر اعدا و دشمن شکر باشد  
مخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی امید و امید وادی باشد و بر چه بجا گویند مختار حق بکسر رای قرشت که از  
حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است مختصر آن کتاب از کم همان و فرمایگان باشد مختار آن بارای قرشت بر روز بخند  
نام دبری و کلیسیا است که معبد تائبان باشد گویند بناگفته آن مهران نام داشت و بنام او شهرت کرده مختار آن بر وزن  
گلستان نخلستان و خرماستان را گویند مختار حق بضم اول و کسر سین بفتح و نون بر وزن پرفوس نام مکه‌ی بوده یونانی  
بناب عاتل و دانشمند مختلا بالام مشد و بر وزن معلا طعاب است و آن چنان باشد که چند عدد با دایمان بزرگ را بچند با یک  
گوشت بریان کرده و بیه با ساطور نرم سازند و چند لپور بریده در آن بشارند و در نا نه‌های پخته آب زده بچند و بخورند مختلج بالام  
بر وزن اعرج نام کاه است که چون چارواخورد دست شود مختلج بضم اول بر وزن مشرف که بر چه بجا گویند و کتاب از زبان خوش  
صورت خرد سال هم هست مختلج بفتح اول بر وزن رونده چسبند و خرنده را گویند که مراد حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر  
ثانی فرزند که سخن پدر و مادر نشنود و عاقبتی شود و بعضی چسبند هم آمده است اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات مختلج بفتح  
اول و کسر ثانی و سکون ثانی و ذال ماضی مختلج است یعنی جنید و حرکت کرد و خرنده و بر نثار درآمد و هر چیز چسبند و خرنده را  
گویند عموماً و جنینده که بر پیراهن و جامه انداخته مخصوصاً همچو کک و شمش و مانند آن و بعضی چسبند هم هست که از چسبیدن باشد  
اعم از آنکه با دست محکم بگیرد چیزی بچسبند همچو نان در شور و امثال آن و فرزند ی را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان بردار  
پدر و مادر نکند مختلج بضم اول بر وزن رسیدن یعنی خرنیدن و لغزیدن و جنیدن و حرکت کردن و چسبیدن و نافرمانی کردن و عاق  
عامی شدن باشد مختلج بانا که مجهول بر وزن موز یعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سرتیز که بر باشند کفش و موزه نصب کنند  
و بر بهلوی اسب غلاشته اسب شد شود مختلجاً با طای حلی بر وزن سپاهام و وابسته که بقاری سیستان گویند بیای از هم  
در میم بای ل بفتح اول و سکون ثانی و کنایت مد بفتح اول و سکون ثانی نام روز ششم است  
از ماه شهری مد بفتح اول بر وزن قرار کتاب از مرکز ارض باشد یعنی نقطه که در وسط حقیقی زمین است مد بضم اول  
اول و کسر رابع و سکون سین بفتح نام شخصی است که رسول پیش خدا فرستاد و خدا را چشم رسول او را بانگشت کند مد بضم  
بر وزن دقاین هفت شهر بود آبادان در زمان انوشیروان در حوالی بابل و همدان و اکنون هر ضرب و بیایان است و در عربی جمع  
شهر است که شهرها باشد چه مد بضم یعنی شهر است مد بضم این فلک کتاب از سبعة سیاره است که زحل و مشتری و مریخ  
و آنتاب و زهره و عطارد و ماه باشد مد بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت مختف مد است که مرکز زمین باشد و بعضی  
کالوخ هم آمده است و منع و نهر از دو بدن هم هست مد بضم این با دقانون و نای قرشت بر وزن لب لبوشکن بفتح زدن و از  
بعضی رسیدن و راه کردن و رسیدن باشد و مد بضم این بر سبدم و بر سبدم و بر سبدم و بر سبدم و بر سبدم و بر سبدم و بر سبدم



بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی بعیش و نشاط و روکش کردن از رفتن بسیر و نهنگ باشد چگون بعضی بعیش و نشاط است مدّ ناک  
بروزن بفتح کلید چوبین باشد که کلیدان را بدان کشاید و دندان کلیدان و پره نقل را نیز گویند و بعضی چوب در پس در انداختن  
هم هست و با زال نقطه دارند دست مدّ و نیک بفتح اول و ثانی معنوم و سکون واو و کسرتون بفتح زند و بازند پس و آگویند  
که بشت باشد و عبری جنت خوانند مدّ بضم اول و فتح ثانی یعنی چهار و ناخوش باشد مدّ هوش باها بروزن سرپوش  
سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهنست مدّ هوش باها بروزن همچون چرم و بافت کرده را گویند و در عربی بعضی  
روضن مالیده باشد مدّ بی بفتح اول و ثانی یعنی کشیده یعنی مدّ است که منع از دادن باشد مدّ بضم اول و ثالث  
بروزن از زن نام شهر است بر کنار رود یا مغرب مدّ پنا بروزن اینها بفتح زند و بازند یعنی شهر است و عبری مدّ پنا گویند  
پنازی هری رومی پنازی آل نقطه در امثال بر چهار لغت و کتابت مدّ بضم اول و سکون ثانی یعنی  
صاحب و خدایند باشد و مرکب می آید همچو اسفند از مدّ اب بضم اول بروزن کلاب یعنی گذاخته باشد و بفتح اول هم  
آمده است مدّ گری پنازی کتاب از شهر است که مضبوط از خود است یعنی برود که مطیع و فرمان بردار زن خود باشد  
مدّ ناک بروزن و بعضی مدّ ناک است که کلید چوبین و دندان کلید و پره نقل و چوب کنده باشد که در پس در اندازند  
تا در کثوره نکرده پنازی هری رومی پنازی پنازی پنازی و هفت لغت و کتابت  
مرک بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عددی باشد از اعداد مثلا شخصی ده هزار بشمارد و در هر صدی یکی بگذرد  
چیزی میدارد چون هر شمرده شود آن چیز را که بازای هر صدی داشته است مرکبند کرده باشد ده مراد که بیشتر شده باشد  
بیشتر و بعضی گویند هر سری پنجاه است چه صد داد و مر و صد و پنجاه راسه مر خوانند و از جمله کلمات زائده هم هست که از برای حسن  
کلام آورند چنانکه مر اورا کفتم و مر اورا دیدم یعنی با و کفتم و اورا دیدم و گاهی افاده حصص میکنند چنانکه گفتند مر اورا دیدم که مر اورا  
یعنی دیگر را نیز دید و باشد ثانی در عربی یعنی مرور کردن و گذشتن بر چیزی و از جانی باشد و بعضی شمار هم هست مر اجل ثانی  
کتاب از هر یک از کوکب بسیار است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و مسافر را نیز گویند و مراحل ایشان  
مجموع هفت کوکب و مسافران باشد مر آتی بکسر اول بروزن فناد نام سنگی است بسیار عجیب و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در آن  
ظاهر میگردد یعنی مساحت برنگی میباشد و از بفت سرانی سروطالین میگوبند یعنی سنگ پرنده زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود  
و باد آنرا از جهتی میخورد و کوبند ما علم که آفتاب نور الاض باشد هر که آفتاب را با خود دارد شیاطین تابع وی میشوند و بضم اول  
در عربی یعنی خواسته شده باشد مر آتی بفتح اول بروزن هزار نوعی از باد آورد و شکای باشد که عبری شود که البضا خوانند و آن  
بوت خاریست سفید که در خاصیت کار باد آورد میکند مر آتی بکسر اول بروزن خراش معنوی باشد و آنرا شکوفه و اسفراخ هم میگویند  
و این معنی بحد فالف نیز آمده است که مرش باشد مر آتی بفتح اول و غیر نقطه نام شهر است از ولایت آذربایجان و بعضی غلطیدند  
باشد هم و اول غلطیدن اسب و خرا گویند خصوصا و در عربی هم بعضی غلطیدند مر آتی بفتح اول بروزن سران یعنی آفتاب  
که اشاه میبری دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ زائده است ملحق شده و منع از دادن هم هست و بضم اول نام درختی است باریک  
و در آنکه از چوب آن نیز دست سازند مر آتی بضم اول بروزن ملائمت اهل مغرب در حق است مانند درخت با همین و آنرا عربان  
هموم الجوس گویند چوبس در وقت زلزله معنی وقت که ستایش و عبادت کنند چیزی خوردن شاخه از آن در دست گیرند سنگ شانه  
را بپزند و بول را باند مر آتی بضم اول و ثانی کتاب از خانه کباب است مر آتی بفتح اول و سکون ثانی و آبی میجد و او را سبزه و آبی می

الف کشیده بلغث نند و پانزدهم یعنی خریزه شیرین باشد و در نخت و دیگر خریزه میان دریا نوشند شد بود و بر پیهک شامد پاره  
بودن ظاهر است مگر یک بفتح اول و سکون ثانی و فونانی یعنی نند باشد که در مقابل مرده است مگر یک بفتح اول و فتح فونانی و سکون  
ثانی و کاف چیزی است که از امر و اسنک خوانند و عربان آنرا مرد اسنج گویند در مرهمها بکار برند اگر تندی از آن شرک اندازند سر که را  
شیرین کند مگر تکوین با کاف بروند لیل و کجشک را گویند و بعضی عصفور خوانند مگر فتح بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی مریز است  
که زمین باشد و زمینی را نیز گویند که کنار آزار باشد ساختند در درون آن چیزی بکارند و نام شهر هم هست در کوهستان سهند  
و یا یعنی بفتح اول نیز گفته اند و در عربی بعضی از هم کشوند و چهار سر دادن دو آب و چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول و ثانی هم در عربی  
خطی صحرائی را گویند و بعضی جنبیدن انگشتر باشد در انگشت و بعضی جنبیده شدن و تپاه کردن و آشفندگشتن هم هست مگر حان  
بروزن از آن یعنی جان است که با لفظ مز که آن از الفاظ زاید است ملح شده و در عربی جوهریست سرخ گویند از دریا میروند  
و در اوید پاره را نیز گویند مگر حان بر و مگر کنایه از لب معشوق و محبوبت و کتاب از شراب انکوور هم هست مگر حان بفتح  
اول و دال اجدالی باشد که از اما تندی جوانی بندگی از چرم میدهند و پرازگاه میبکنند و بر بالای آن اسباب میبگذارند و مردم هم سوار  
میشوند و از آب میبگذرند و بیجا دال و او هم نظر آمده است مگر حان برون مردک غلاب است که مریز مدس خوانند مگر حان  
با حار و شیرین قطره بر وزن افسه در فونان یعنی سخن باشد که کلام است و در جادو بکار بردن بطریق بعضی مریز و نامها را که و شوم نوشته اند  
و این اسم است چه گفته اند که آمد نو روز و بر دین بقدر بر تو بخند بچشم باد مریز است با دال اجد بر وزن چرخاب  
تالاب و استخر و آبگیر حقیق بر عرض و طول را گویند مگر حان یعنی بفتح اول بر وزن خرد نام نوشته است موکل بر فصل زمستان و در  
امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع میشود و تعلق دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد  
که خانه اوست و نام روز هفتم است از ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته اند و فارسیان بنا بر قاعده کلی این روز را عهد کنند  
و جشن سازند و این جشن نیلوفر خوانند و در این روز مریز حاجی از پادشاه خواستی البتد و اشادی مریز است که خانه  
را گویند در بازی نزد که مهر در آن خانه در ششدر با معذرا افتد و شواند بدون آبد مریز است مریز بفتح اول و کسر همزه و فونانی  
از مورد است و آن آس صحرائی باشد بخوران گرم معده را بکشد و از امر و اسهرم هم میگویند با بای ماری مریز است بفتح  
اول یعنی مردار سنک است و آن جووی باشد که از سنک سازند و در مرهمها بکار برند و مریز آن مرد اسنج است مریز این  
علوی یعنی زمین بی نقطه کنایه از هفت کویک است که بر بی سبعة سیاره خوانند و آنها را مردان علوی هفت تن هم میگویند  
و هفت او تاد را نیز گفته اند و ایشان بزیرکان عالم ضرب اند مریز قوش با قاف بر وزن پرده پوش بلغث فونانی و دایست  
که او را مریز نکوش و مریز نموش خوانند و بعضی از آن النار گویند خوردن آن با شراب کزندی جانوران را مانع است مریز کج  
با کاف فارسی بر وزن سرد سپر سلاج باشد کج مانند چوکان مریز کج نام جشی است که معان یعنی آتش پستان در  
پنجره و از اسفندار ماه کنند و در این پنجره زنان بر مردان تسلط بهرسانند و هر آرزوی که دارند بنیل آورند و بعد از آن  
گویند و در فونانی این پنجره و از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر جهت وضع عقرب وضع کزوم نویسد و شرح و لب آن در فونانی  
کژم نوشته شده است مریز مگر بکسور واحد را گویند از آدمی و زوجه انسان است و مرد جامع است و مردک تفسیر آن باشد  
مریز است که معنی مردم کش و مردم آزار باشد و سلاجی کجی را نیز گویند مانند چوکان و آنرا مرد کج هم خوانند و مریز  
آن مردم آماج است مریز مریز معنی آدمیزاد باشد چه مردم آدمی را گویند مریز ملک بفتح ثالث بر وزن مریز مریز

مردم است که شکر واحد از آدمی و سباهی چشم را نیز گویند در آن زمان بجهت خوانند مگر یکبار باشد شیب آدی و  
 در زمین چین روید و آن سر از پرو نگویند می باشد چنانکه در پیش او بنماید و سر او است ز و ماده دست در کردن م کرده و پاها در  
 یکدیگر محکم کرده گویند هر که از آن کند در اندک روزی میرد و طریقی کردن آن چنانست که اطراف آنرا خالی کند چنانکه باندک زود  
 کنده شود و در پنجم بر آن بندند و سر را به هم آویزان بر گوشه نازی حکم سازند و شکاری در پیش آن سکرها کنند چون سک از عقب شکار  
 بدو در آن گاه از پنج در پیشه کنده شود و سک کن با بر اعتبارش گویند و سک بعد از چند روز میرد و آنرا مردم گاه و مردم که بر خور  
 و ز و ماده آنرا از هم تقریر توان کرد و اگر در آن باشد از آن با شکر کا و بخورد زنی بدهند که عقیده باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از زنجور و  
 فرزند ز و اگر از ماده بخورد فرزند ماده آورد مگر بعضی مردم است که عریان انسان العین خوانند مگر کسی بود  
 امسوس کند ای شای را گویند مگر کسی برای بیقطعه بردن سفره بی مال و اعتبار را گویند که از کسی بعد از مردن مانده  
 باشد و بر بی سیرت گویند مگر کسی که مرگت باز با و در کاف بعضی مرده می باشد که مال بی برانی است که از کسی بیاید و شخصی را نیز گویند  
 که سست و فرومایه کار و بیکار و بیکاره باشد و از او کاری بی نیاید مگر کسی که سنگت بیغم اول و بیغم بیغم مرگ است آن  
 و آن جوهری باشد که از سرب سازند زخمها را علاج کنند مگر بیغم اول و سکون ثانی و زای نقطه در زمین را گویند و زمین را نیز گویند  
 که مربع سازند و کنارها از آن بلند کنند و در میانش چیزها بگذارد و بعضی مردم آمده است چرم زبان صاحب و حاکم و نگه دارنده سرحد  
 باشد و بعضی آبادان هم مستوی بود و اینرا گویند و آن شراپست که از کدم و کاورین و جوسازند و مقعد و نشستگاه و مخرب سفلی را نیز گویند  
 که مورخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و بعضی مباشرت و مجامعت هم مست و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن با سنگی چیزی را بر بند  
 و خراشیدن باشد و بیغم اول بعضی مخرب سفلی هم آمده است و موش را نیز گویند که عریان فارغ خوانند مگر بیغم اول و سکون ثانی و زای  
 فارسی نام یکی از آتش پرستان است و یکسرا اول هم گفته اند مگر بیگان با زای نقطه در بردن دشت بان ما کم و میر سرحد و صاحب طرف  
 مالک زمین و زمین دار باشد و نگه دارنده و نگاهبان را نیز گویند و بردن پهلو ان هم بنظر آمده است که بیغم ثالث باشد و عریان معتز و بر  
 آتش پرستان را میگویند و جمع آن مرزبان است مگر بیگان با عین نقطه در بردن پهلو ان و دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است  
 آتشان و منقل آتش هم آمده است و کورستان و قبرستان را نیز گفته اند مگر بیغم اول و بیغم اول و سکون ثانی و زای نقطه در بردن  
 دوزخ و کورستان و آتشان باشد مگر بیگان با کاف فارسی بواور سیده و بنون زده آلت تناسل را گویند مگر بیگان با بیغم در پیش  
 چهارم بردن اسفها نام دو کوب انداز توایت و عریان مرز بین خوانند مگر بیگان با بردن اردن بعضی موش باشد و عریان فان گویند  
 مگر بیگان با کوش یعنی کوش و عرب آن مرز بخوش باشد و آن نوعی از ریحان است و در غایت سبزه و خوشبوی و گل بودی و از  
 و یک آن شیب است بکوش موش و از این جهت مرز کوش گویندش و بعضی بیغم اول و بیغم اول و سکون ثانی و زای نقطه در بردن  
 بردن بدو یعنی دوم مرز است و آن زهینی باشد که بیغم اول و بیغم اول و سکون ثانی و زای نقطه در بردن  
 بردن و بعضی مرزبانست که حاکم و میر سرحد و زمین دار و نگاهبان باشد و نگاهبان خوانند مگر بیگان با بردن بدو یعنی مرزبانست که زمین  
 مستعد شده باشد بیغم اول و بیغم اول و سکون ثانی و زای نقطه در بردن پهلو ان و دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است  
 و مالک بنایان و کل کاران را نیز گویند و آن آلتی است که بدان گاه کل و کج بدو را مانند نوعی از صخره است و آن بوستانی باشد و در  
 آن را ز باشد و از با طعام خوردند بقایب تند و نیز می باشد و از این شطریه میگویند و بعضی موش هم آمده است که عریان فان خوانند  
 مگر بیگان با کاف فارسی بردن پرده پوش یعنی کوش موش است و آن چرمزه یعنی موش هم آمده است و در میان هم است که آنرا

مرز کوش